

شب‌های تابستان. وقتی مادرم رخت خواب من و برادرم را درون پشت‌بام می‌کند، از تماشای آسمان زیستاره، لذت می‌برم. معمولاً آسمان صاف است و ستاره‌ها با درخشش زیبایی، آن را آراسته‌اند. همیشه از خودم می‌پرسم، این نقطه‌های نورانی کوچک و بزرگ که از آن بالا به ما چشمک می‌زنند، چه هستند؟

گاهی به ستاره‌ها خیره می‌شوم و با وصال کردن آن‌ها به هم، شکل‌های جالبی می‌سازم. آن شب هم مثل همیشه، غرق تماشای آسمان بودم که ناگهان ستاره‌ای کوچک و نورانی دستم را گرفت و روی خود نشاند و بُرد.

چه پرواز همچنان انگیز و جالبی آسمان چقدر بزرگ و بی‌نهایت بودا از ستاره، سراغ خورشید را گرفتم. پرسیدم آیا او خوابیده است؟

ستاره گفت: «خورشید هرگز نمی‌خوابد و همیشه مشغول نورافشانی است. در هر شبانه‌روز، زمین یک‌بار دور خود می‌چرخد. در این چرخش، وقتی دوبه‌روی خورشید قرار می‌گیرد، روز می‌شود و تو خورشید را می‌بینی و می‌توانی با او احوال‌پرسی کنی. خورشید ستاره‌ای است که زمین، سالی یک‌بار، دور آن می‌چرخد. چهار فصل زیبا، که همیشه خداوند مهربان است، نتیجه این چرخش عظیم و باشکوه است.»

حال محسوس داشتم. آسمان چقدر گسسته و وسیع بودا ستاره، من را روی خود جابه‌جا کرد. معلوم بود از رنگه من راب به این مسافرت فضایی آورده. بسیار شادمان است. اشتیاق و نشاط، وجودم را فراگرفته بود. می‌خواستم فریاد بزنم و از خدای بزرگ برای آفرینش این همه زیبا و عظمت شکر کنم.

همان‌که غرق در سفر خیالی خود بودم، ناگهان صدایی، من را به خود آورد. اقل کی رسیدم، اما خوب که نگاه کردم، دیدم که بی‌زیبا و کوچولویی بر لبی پشت‌بام نشسته است و می‌پوی کند.